



من یک «هرچه» ام

محمد رضا تاجیک

1

من یک هرچه‌ام، یک هیچ‌کس/همه‌کس، یک اقلیت‌اکثریت. یک ابژه‌ی عاصیِ میلِ اکثریت. اقلیت‌شدن/بودنم در نادیده‌گرفتنِ نظم و نظامِ سیاسی و اجتماعی مسلط معنا می‌یابد. اقلیت‌شدنم کلید تمام شدن‌های دیگر من است. در اقلیت‌شدگی من است که قلمروگذاری‌های اکثریت زدوده می‌شود، و در متن و بطن این سیورورت، اقلیت‌شدن من امری سیاسی و اجتماعی می‌شود و از کرانه‌های فردیت عبور می‌کند تا مرا به یک سوژه‌ی جمعی گره بزند. اقلیت‌بودگی/شدگی من ربطی به اندازه و کمیت ندارد، در هر حال و در هر اندازه و کمیت من جزئی از اقلیت هستم، چون اراده‌ای اکثریت و معطوف به قدرت در پس و پشت این اقلیت‌شدگی نهفته است. پس، اقلیت‌بودگی من امری کیفی است نه کمی: اقلیت آن چیزی است که اکثریت یا استاندارد می‌کند که حامل رمزگان اجتماعی غالب است، انحراف یافته است. من اقلیتم، نه از آن‌رو که در فصل و فاصله با اکثریتم، بلکه بدان سبب که استعداد سیاسی عدول از هنجار مسلط و توان قلمروزدایی رمزگان اجتماعی غالب و ابداع صورت‌های جدید ذهن بنیادی و برقراری پیوند بین عناصر قلمروزدایی شده و حوزه‌ی اجتماعی را دارم. من قادرم کنش سیاسی خود را جایی در درزهای بین نهادهای اقتصاد و سیاسی و جنبش‌های زیربنایی میل و شور و جایی بی‌جا و ناجا میان امر اجتماعی، امر هنری، امر جنسیتی، امر اقتصادی، امر سیاسی و... اعمال کنم و امر شخصی را به امر سیاسی تبدیل کنم. من قادرم از خم ابرو و تار مویم سیاست بسازم. سیاست برای من، حوزه‌ی کلی روابط اجتماعی است که در ساحت آن امکان بی‌نهایت کنش‌های تاکتیکی وجود دارد. چون اقلیتم، قادرم در هیئت یک «و» ظاهر شوم و با اقلیت‌های دیگر مرتبط شوم و در جایگاهی «در-بین» قرار گیرم و میان کثرت‌ها نوعی وحدت و انتظام ایجاد کنم. نهان‌ساقه‌ای (ریزومی) هستم که به هر سویی ریشه می‌دوانم. من یک خط‌گریزم که در/با امتداد تغییرات بسیاری امکان حادث شدن دارند. من ساکن فلاتی در هزارفلات جامعه‌ام هستم. بر در و دیوار فلات من هم، نقش‌ها و نقاشی‌هایی از مفاهیم، زبان‌ها، میل‌ها، رمزگان اجتماعی، موسیقی‌ها، سبک‌ها

آویزان است، اما فلات من با فلات‌های دیگر پیوسته - اگرچه نسبی - است. در پیوستگی من قادرم که یک‌نوع کمونیتاس (اشتراک بدون مشترک‌بودن) و سوژه‌ی جمعی ایجاد کنم و از هزارفلات فلاتی واحد - هرچند موقتی و تاکتیکی - بسازم. من قادرم با خلق مفاهیم و معانی جدید در فلات خودم، خلق سیاست کنم، مگر نه این‌که دلوز می‌گوید: خلق مفاهیم جدید فعالیتی ذاتا سیاسی است، و هدف این آفرینش باید نه بازشناخت حالات موجود امور یا توجیه نگرش‌ها و اشکال موجود حیات، بلکه قلمروزدایی مطلق اندیشه باشد. این آفرینش، برای من - هم‌چون دلوز - همان «بی‌گاه» اندیشیدن است که نیاز به عالمی دیگر و آدمی دیگر دارد. من از طریق و با طریقت مفاهیمی که می‌آفرینم کنش‌گری می‌کنم. مفاهیم در نگاه من، هم‌چون «مفهوم باز» ویتگنشتاینی هستند که ذاتا چالش‌برانگیز هستند و از این‌رو، من می‌توانم با جایگزین کردن یک معنا به جای معنای دیگر، کنشی سیاسی انجام دهم. من مدافع «سیاست ناهمسانی» هستم که به اقلیت (ها) امکان می‌دهد از مستحیل شدن در جامعه یا انکار شدن یا مجهول و ناشناخته‌بودن پرهیز کنند. من مدافع پنداشتی غیرمتناقض و غیردیالکتیکی از ناهمسانی - که نه می‌توان آن را صرفاً به‌مثابه‌ی تناقض هویت‌های یکسان دانست و نه از منظری دیالکتیک، هم‌چون هویت یکسان قلمداد کرد - هستم. این ناهمسانی جایگزین عنصر نظری نفی، تقابل یا تناقض و ابژه‌ی اثبات و بهره‌مندی است.

2

شعارم این است: بگذارید ما که اقلیت و متفاوت هستیم، راویان حکایت‌های کوچک و عادی روزمره‌ی خویش باشیم. من یک نیروی کنشی - و نه واکنشی - هستم، لذا موید خویشتم و ناهمسانی خود را اثبات می‌کنم و این ناهمسانی خویش را ابژه‌ی اثبات می‌سازم. از این‌رو، بی‌مهار و بی‌گامم. اکثریت، خود را و ناهمسانی خود را با من (اقلیت) اثبات می‌کند، و من ارزش‌های او را نفی می‌کنم و به‌واسطه‌ی نفی آن ارزش‌ها خود را اثبات می‌کنم، زیرا من - هم‌چون برده‌ی نیچه‌ای - برای تولید شکل اثباتی خود نیاز به دو نفی دارم. هر نفی برای من خط‌گریزی - هم از اکثریت و هم از اقلیت (خودم) - است، لذا از امکان و استعداد پیوندخوردن با چندگانگی‌ها (بس‌گانگی)ی دیگر را دارم. فاقد اصول ثابت‌ی وحدت و هویتیم: بیش‌تر مرام و منشی مولکولی - گسترده، تقسیم‌پذیر، ناخودآگاهانه - دارم تا مولاری - وحدت‌پذیر، کلیت‌پذیر، قابل سازمان‌دهی و پیش‌آگاهانه. از این استعداد برخوردارم که همواره خود را در جریان اجتماعی شکل دهم و باز خود را برچینم. من یک مونتاژگر قهارم که با مونتاژ متکثر و متفاوت میل‌ها، بیان‌ها، زبان‌ها، اندیشه‌ها، مواضع، ذائقه‌ها، سبک‌ها یک هتروتوپیا می‌سازم: یک عرصه‌ی کنشگری و یک کنشگر جمعی. ارباب ابژه‌ها هستم. ابژه‌های شکسته، سوخته و خراب شده را ادغام می‌کنم، و اثری هنری (سیاسی) می‌سازم. یک کوچ‌گر کولی بی‌خانمان و آواره و بیابان‌گردم. یک «...و...» هستم نه یک «است»: یک میل بی‌وقفه برای عمل پیوند دادن جریان‌ها و سیلان‌های پیوسته و

پاره‌بژه‌ها که در اساس تکه‌تکه‌اند. درست مثل یک ریزوم در سطح حرکت می‌کنم، در جهات گوناگون پیش می‌روم و در هر جا که رسید ریشه می‌دوانم. رابطه‌ی سلسله‌مراتبی، ریشه‌محور، ساختار عمودی، و دوبعدی و ثنویت‌محور معرفت و هستی را به هم می‌ریزم. بین نقاط نامتجانس و ناهمگن اتصال برقرار می‌کنم. هر یک از مدخل‌ها و دریچه‌های ورودی‌ام ارتباط و اتصالی جدید برقرار می‌کنم. قابل فروکاست به امر «احد» نیست. نه آغازم، نه در پایان، همواره در میانه‌ام. یک اتصالم: اتصالی که قابل فروکاست یا منتج از امری پیشینی یا اصیل در ورای خود اتصال نیست. یک تکثرم: تکثری که استنتاج و تحقق امر بالقوه نیست، بلکه زایش است. یک شبکه‌ام: یک هستی سرشار از تغییرها و تبدیل‌های مستمر. ماهیت من منوط و محدود به گستره‌ی شبکه‌ی من است نه به ارگانسیم، و چون این شبکه همواره در پویش و در حال ساختن اتصالات جدید است، من نیز، در پویش و در حال تغییرم. رابطه‌ی من با دیگران، مثل رابطه‌ی زنبور عسل با گل ارکیده است: یک زنبور عسل، شدن گل ارکیده و گل ارکیده، شدن زنبور عسل است. در این نوع شدن، هم من و هم دیگری از یکدیگر تقلید نمی‌کنیم، بلکه هر کدام به‌واسطه‌ی دیگری به مرتبه‌ی دیگری از فعلیت پتانسیل‌ها و بالقوگی‌هایمان نائل می‌شویم، روی پهنه‌ی جدید سازگاری، مونثاری شکل می‌دهیم، و دیگر هیچ‌کدام آنی که قبل بوده نیستیم، هر یک شدن و صیوررتی را پشت سر گذارده‌ایم و به قول دلوز دچار یک «شدن دوگانه» و نوعی «همزیستی» شده‌ایم. این شدن دوگانه و همزیستی در رابطه‌ی من با مصنوعات نیز صادق است، لذا اگر کسی مثل لاتور مرا موجودی اجتماعی-فنی (یا «انسان-ماشین» به بیان دلوز) بنامد، به خطا نرفته است. پس، من کنشگری هستم که با هر مواجهه‌ام با سوژه‌ها و ابژه‌ها تغییر می‌کنم، قابلیت‌های جدیدی به دست می‌آورم، ظرفیت‌های تازه‌ای ایجاد می‌کنم. به همین علت از هویتی پیداشامدی برخوردارم، و هر کنش‌ام حاوی پیداشامد یا خود پیداشامد است: یعنی امری تازه و شگفتی‌آور - و نه تحقق قوه‌ها، کشف چیزهای از پیش موجود، بازتولید بر اساس مفاهیم ذهنی. من یک مواجهه‌ام: در مواجهه خود و قابلیت‌ها و استعدادهایم را تولید و بازتولید می‌کنم و متقابلاً همین امکان را در اختیار فرد مورد مواجهه‌ی خود قرار می‌دهم. چون یک مواجهه هستم، هنر «مونتاژ»، «همواره-در-میانه-بودن»، و «شدن» را نیک می‌دانم. در هر مواجهه، «این‌بودگی»ام و «تکینگی»ام متفاوت می‌شود. من یک موجود منفرد انضمامی‌ام که برای ساختن واقعیت خود از طریق ایجاد پیوندها، اتصالات و شبکه‌های جدید تلاش می‌کنم. در پی شبیه‌سازی، یکسان‌سازی و نظم‌بخشی نیستم. با قواعد کلی که مرا (به‌عنوان یک کنشگر) وادار کند که به شکل همسان و قابل پیش‌بینی عمل کنم، مخالفم. برای من تفاوت‌ها، یگانگی‌ها، نظم‌گریزی‌ها و انحراف‌ها مهمند. اخلاق برای من، با اتصالات عملی فهم می‌شود، نه با یک‌سری قواعد و اصول پیشینی و انتزاعی.

مرا به خاطر بسپارید، اگرچه واقعیت و حقیقت مرا هرگز نخواهید شناخت. من کارگزار تغییر تاریخ اکنون و آینده‌ی در راهم. مرا به خاطر بسپارید، اگرچه من من نیستم. نه چنانم که منم و نه چنانم که تویی. گر مه و خورشید شوم باز کم از آنم که منم. پیر منم جوان منم، تیر منم کمان منم. یار مگو که من منم، من نه منم، نه من منم. عاشق زار، بی دل و یار، یار و نگار، غنچه و خار، لاله عذار، چاره‌ی کار، بر سر دار، منم منم، من نه منم، نه این منم. هم ناطق خاموشم هم نوح خموشانم، زان رنگ چه بی رنگم زان طره چه آونگم. زان شمع چو پروانه یارا چه پریشانم، هم ساقی و هم مستم هم فرقم و هم بخرم. هم محنت و هم بخرم هم دردم و درمانم، هم خونم و هم شیرم هم طفلم و هم پیرم، هم چاکر و هم میرم هم اینم و هم آنم. هم نهانم، هم عیانم. نه مریدم نه مرادم. نه پیامم نه کلامم. نه سپیدم نه سیاهم. نه چنانم که تو گویی، نه چنینم که تو خوانی، و نه آن‌گونه که گفتند و شنیدی. نه سمائم نه زمینم، نه به زنجیر کسی بسته‌ام و برده‌ی دینم. نه گرفتار و اسیرم، نه حقیرم. نه فرستاده‌ی پیرم، نه به هر خانقه و مسجد و میخانه فقیرم. نه جهنم نه بهشتم، چنین است سرشتم. آن‌چه گفتند و سرودند من آنم، خود من جان جهانم، اسرار نهانم.